

درس سیصد و شصت و هشتم

پاسخ به اشکال لزوم وجود اشیاء خارجی در ذهن در باب وجود ذهنی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و الجواب إنَّ القضايا التي حُكِمَ فيها على الأشياء الممتعة الوجود حمليات غير بنية^۱

محصل جوابی که مرحوم آخوند در آنجا نسبت به اشکال سادس می دهند که در اذهان ما ممتنعاتی تصور می شود مانند **شریک الباری ممتنع**، خب تصور شریک الباری با فرض امتناع چطور ممکن است؟! حالا اگر صرف تصور باشد مطلبی نیست ولی بنا بر عقیده شما، جناب شریک الباری وجود هم پیدا می کند؛ وجود ذهنی هم پیدا می کند. حالا بنا بر مبنای ما وجود ذهنی آن بدتر از وجود خارجی آن است، این را چه باید کرد؟!

شریک الباری های متعدد!

این شریک الباری هایی که ما در ذهن داریم، به به! رئیس جمهور یک شریک الباری! زن یک شریک الباری! فرزند یک شریک الباری! **تلمیذ: داماد!**

استاد: داماد! شما هم شریک الباری پیدا کردید!

مدیر اداره یک شریک الباری! رئیس اداره یک شریک الباری! مرید یک شریک الباری! شریک الباری هستند دیگر، نیستند؟! هستند، هیچ حرفی هم در آن نیست. شریک الباری های متعدد! بله! خلاصه شریک الباری های بسیار قوی و تنومند و قدرتمند که می آیند و دل را تسخیر می کنند؛ نه اینکه فقط وجود پیدا می کنند بلکه دل را تسخیر می کنند و جای نفس کشیدن باقی نمی گذارند.

یک وقتی خدمت مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - بودیم ایشان حکایت از شخصی داشتند که آمده بود و حال خوبی پیدا کرده بود و بعد از مدتی آمده بودند زیر پایش را زده بودند و رفته بود و دیگر چیز شده بود. ایشان به مرحوم آقا می فرمودند: چطور می شود اینها می آیند و آن چنان در کثرات و در دنیا وارد می شوند که دیگر توان - عبارت ایشان این بود - نفس کشیدن برایشان باقی نمی ماند! یعنی آن چنان در دنیا، بده و بستان ها، سیاست ها، گرفتاری ها، رفیق و رفیق بازی ها، شریک ها و این مسائل می روند که دیگر نا ندارند

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۲.

بیرون بیایند. اگر شخصی بیاید با اینها دو کلمه صحبت کند یک تکانی می‌خورند اما همین! ولی اصلاً نمی‌تواند خودش را بیرون بیاورد. یعنی آن‌چنان خودش را گرفتار کرده که نمی‌تواند.

لزوم حفظ حریت انسان در تمام احوال

چقدر انسان باید از اول مراقب باشد که به اینجا نرسد و از اول آزاد باشد. با مردم و با افراد هست و با اشیاء برخورد دارد ولی در تمام احوال آزاد است. هر وقت بخواهد می‌تواند تصمیم بگیرد. هر وقت بخواهد می‌تواند رها کند. هر وقت بخواهد می‌تواند، اختیار دارد مبسوط‌الید است و دستش باز است. نه اینکه وقتی گفتند: این کار را بکن، بگوید: آه! چرا دیر گفתי؟! حالا می‌شود، حالا نمی‌شود. حالا این را چه کار کنم؟! حالا آن را چه کار کنم؟! قضیه را باخته است. معطلی ندارد که! همیشه انسان باید طوری باشد به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -: ساک به دست، وقتی به او می‌گویند که برو، فقط در را باز کند و راه بیفتد، برود!

طریقه ورود سلمان به مدائن برای حاکمیت

سلمان وقتی که حاکم مدائن شد همین‌طور بود؛ یک چمدان داشت، حالا چمدان نه، یک توبره داشت و سوار خرس شد و آمد. استاندار بود، جناب استاندار! استاندار عراق بود؛ مدائن یعنی عراق، کثیری از نواحی ایران هم جزو مدائن بود یعنی بعد از کرمانشاه، سر پل ذهاب و اینها همه در آن زمان جزو مدائن به حساب می‌آمد. نقل می‌کنند که وقتی وارد شد یک چوب‌دستی داشت و یک انبان نان و یک توبره که لباس‌هایش را در آن گذاشته بود، با خرس می‌راند و می‌آمد! به مدائن رسید دید مردم جمع شدند و گفتند که هنوز سلمان نیامده است؟! گفتند که از سلمان چه خبر داری؟! گفت که با سلمان چه کار دارید؟! گفتند که حاکم مدائن است. گفت: حالا چه کارش دارید؟! گفتند که به استقبالش آمدیم. گفت: من سلمانم، من حاکمم! گفتند: تویی؟! گفت که بله منم. واقعاً عجیب است دیگر!

ذکر اسامی جمعی از دست‌پرورده‌های امیرالمؤمنین

اینها دست‌پرورده‌های امیرالمؤمنین هستند ها! می‌بینید امیرالمؤمنین چه می‌کند؟! چطوری دست‌پرورده درست می‌کند؟! سلمان‌ش چطوری است! مالک‌اشترش چطوری است! قیس بن سعد بن عباد‌اش چطوری است! محمد بن ابی‌بکرش چطوری است! عثمان بن حنیفش چطوری است!

طرف می‌رود سر یک سفره مفصل می‌نشیند، حضرت می‌گوید که جاسوس‌هایم خبر دادند که رفته‌ای سر یک سفره کذا نشسته‌ای! قضیه این‌طوری است و تو باید نگاه به امام [خودت] بکنی؛ «**أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ**

اینها همه دست پرورده‌های امیرالمؤمنین هستند. آن وقت این سلمانی که این طوری بیاید و این طوری استانداری را قبول کند، معلوم است آن مملکت و رعایای آن هم چطوری هستند و چه وضعی دارند و از چه امنیتی برخوردار هستند. آن شب اول که شد، گفت که بروید به همه بگویید که درب‌های دکان‌تان را باز بگذارید و نبندید. دزدها خوشحال شدند که سلمان گفته است همه دکان‌ها را شب باز بگذارید. یکی را صدا کرد گفت: بیا جلو. گفت که به فلان محله می‌روی، چندتا سگ آنجا هستند، یک سگ گردن کلفت سیاه آنجاست که رئیسشان است در گوشش می‌گویی که سلمان گفته است: امشب حراست شهر به عهده شماست. این شخص می‌رود می‌بیند سگ‌ها در فلان محله در کنار جیفه و مرداری نشسته‌اند و یک سگ گردن کلفتی هم هست. در گوشش می‌گوید که سلمان گفته امشب حراست با توست. دزدها شب برای غارت به بیرون ریختند. صبح مردم رفتند دیدند جنازه افتاده است. البته کشته نبودند، همین‌طور زخمی وسط بازار افتاده بودند. هیچ! تمام شد!^۲ خب این برنامه جناب سلمان بود. قضیه حکومت اسلامی این است؛ مسئله حکومت اسلامی و حکومت علوی این است! علی‌کل حال دیگر رفقا بهتر می‌دانند!

خلاصه ما شریک‌الباری خیلی داریم. در وجود خودمان شریک‌الباری زیاد داریم.

مرحوم آخوند جوابی که دارند از این قضیه می‌دهند، می‌گویند که بله، درست است ما شریک‌الباری را تصور می‌کنیم. اجتماع نقیضین را تصور می‌کنیم و بر اینها حکم هم می‌کنیم که شریک‌الباری و اجتماع نقیضین ممتنع است ولی فرق است بین حکم کردن بر اینکه اجتماع نقیضین ممتنع است و فرق است بین خود نقیضین و اجتماع نقیضین، اینها دو مسئله است؛ یک وقت ما حکم می‌کنیم که اجتماع نقیضین ممتنع است ولی یک وقتی خود نقیضین ممتنع هستند. آن که حکم بر اوست اشکالی ندارد و ظرفش ذهن است و ذهن می‌آید ممتنع را تصور می‌کند، نقیضین را تصور می‌کند، شریک‌الباری را تصور می‌کند، جوهر فرد غیر مرکب را تصور می‌کند و تمام اینها را تصور می‌کند و برای او حکم به امتناع می‌آورد؛ **الجوهر الفرد ممتنع الوجود، شریک‌الباری ممتنع الوجود**. یا واجب‌الوجود را تصور می‌کند؛ **واجب‌الوجود تشخصه عین ذاتیه، ماهیئه هوئیئه و اینیئه الآن** که واجب‌الوجود در ذهن آمد، حکم بر اینکه واجب‌الوجود تشخص عینیت اوست با اینکه اینیت او عین عینیت و هویت اوست فرق می‌کند؛ اینکه عینیت او با تشخص او واحد است، این به ذات واجب‌الوجود برمی‌گردد که وجود خارجی دارد. اینکه به عنوان یک قضیه تصدیقیه حکم می‌کنیم بر اینکه ماهیت واجب‌الوجود عین

^۱ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۷.

ترجمه: «هان! هر پیروی را پیشوایی است که به او اقتدا می‌کند و از نور دانشش پرتو می‌گیرد.» (محقق)

^۲ . الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۸۶؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۶۶؛ أنوار النعمانية، ج ۱، ص ۴۳.

إنَّيْت و هویت اوست. ظرف این حکم در ذهن هست.

فرق قضیه بّتیّه و غیر بّتیّه

بنابراین خود تصور اجتماع نقیضین و حکم امتناع بر اجتماع نقیضین به عنوان یک قضیه غیر بّتیّه، یعنی قضیه‌ای که فرض می‌شود موضوعش **لو تحقّق فی الخارج**، این غیر از قضایای بّتیّه‌ای است که حکم روی موضوعی رفته که اینها مفروض الوجود هستند. نه اینکه عبارت از اینکه وجودش وجود خارجی است. نه! به عبارتی که موضوعش حکم نشده برایش که **لو تحقّق فی الخارج**. مثل **الإنسان أبيض**؛ خب این **الإنسان أبيض**، نه اینکه اگر انسانی در خارج باشد آبیض است. یعنی انسانی که موضوع برای این شیء است ممکن است بیاض باشد، ناطق است، حیوان است. یا **الحجر كذا، كلّ عالم كذا**؛ تمام این قضایایی که حکم روی موضوع به عنوان تمامیت رفته است، یعنی فردی از این موضوع ممکن است در خارج محقق باشد و حکم روی آن موضوع رفته به لحاظ اینکه دیگر از نقطه نظر حکم تمام است و مشکلی ندارد.

فرق قضایای شرطیه و قضایای غیر بّتیّه

قضایای غیر بّتیّه به قضایایی می‌گویند که **لو فرض** است، یعنی **لو فرض** این موضوع محقق بشود، این حکم را دارد و این با قضایای شرطیه فرق می‌کند؛ - مرحوم آخوند می‌فرمایند - در قضایای شرطیه، موضوع مقید به وصف یا به قیدی است، نه اینکه خود موضوع تنهایی مورد برای این حکم قرار می‌گیرد. این قضیه شرطیه است؛ **الکاتب متحرک الأصباع مادام کاتباً أو النهار موجود إن کانت الشمس طالعة**. در قضیه شرطیه این موضوع ما که وجود نهار است مشروط به یک امر دیگر است که آن امر دیگر عبارت از طلوع شمس باشد. اما در قضیه غیر بّتیّه خود وجود موضوع مقلّد الوجود است؛ یعنی ما وجود فعلی برای موضوع نداریم بلکه وجود تقدیری داریم.

معنای امتناعیت اجتماع نقیضین

لذا وقتی که می‌گوییم: اجتماع نقیضین ممتنع است، معنایش این است که اگر اجتماع نقیضین فرض بشود، حکم امتناع بر او می‌شود.

اشکالی که در اینجا شده و مرحوم حاجی سبزواری در اینجا به مطلب مرحوم آخوند کردند اشکال وارد و خوبی است منتها می‌شود، تأویل و تمهیدی برای این قضیه کرد. مرحوم حاجی در اینجا می‌فرمایند: شما که می‌گویید: قضایای بّتیّه آن قضایایی است که مقلّد الوجود است، اجتماع نقیضین که اصلاً در خارج وجود پیدا

نمی‌کند پس چطور شما حکم به امتناع می‌کنید؟! یا اینکه شریک‌الباری در خارج اصلاً وجود پیدا نمی‌کند، مقدّر الوجود نیست بلکه ممتنع‌الوجود است چطور باهم جور درمی‌آید؟! شما از یک طرف می‌گویید که شریک‌الباری ممتنع‌الوجود است بعد می‌گویید که این جزو قضایای غیر بّتیّه است و در قضایای غیر بّتیّه باید حکم روی طبیعت به لحاظ فردش برود نه اینکه حکم روی طبیعت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** برود، بلکه اگر وجود پیدا کند به این شکل خواهد بود، مثل اینکه می‌گوییم: **الْأَنْسَانُ أَبْيَضٌ**. این **الْأَنْسَانُ أَبْيَضٌ** این نیست که ماهیت خود انسان ابیض است بلکه یعنی اگر فرض بشود وجود انسان در خارج محقق بشود، این وجود در ضمن بیاضیت محقق می‌شود، در ضمن اصرارایت متحقق می‌شود و امثال ذلک. این وجود را وجود این می‌گویند.

ذکر بعضی از خصوصیات عالم

یا اینکه می‌گویند: **كُلُّ عَالَمٍ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ هَذِهِ الْخُصُوصِيَّةُ**. این معنایش این است که عالم اگر فرض بشود در خارج پیدا بشود، این عالم باید این مسئله را داشته باشد، این صفات را داشته باشد، این خصوصیات را داشته باشد؛ باید حلم داشته باشد، باید صبر داشته باشد، تا یکی از او سؤال می‌کند فوری از کوره درنرود بگوید که برو پی کارت! عالم بایست که حلیم باشد و به هر مقداری که علم انسان بالا می‌رود حلم انسان هم به همان مقدار باید رشد کند. به هر مقدار که سواد انسان بیشتر می‌شود به همان مقدار تواضع انسان باید بیشتر بشود.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک روز شعری را به من فرمودند؛ یک شعری بود من از روی کتاب سعدی گشتم پیدا نکردم، حالا رفقا بگردند پیدا کنند. مضمون شعر این است که همچو گل باش، شعر سعدی این است که وقتی پا روی تو بگذارند و تو را در زیر پای خودشان قرار دهند، وقتی که گل شدی، آن‌گاه گُل از تو برمی‌آید. خیلی شعر قشنگ و لطیفی است! یعنی این گُلی که الآن شما دارید می‌بینید جلوه‌گری می‌کند و همه را به سمت خودش جلب کرده است یک وقتی گل بود. از اول گُل درنیامد از هوا. این گُل به این زیبایی گل بود و مردم می‌آمدند پایشان را روی آن می‌گذاشتند. لَهَش می‌کردند آب دهان می‌انداختند و اعتنا نمی‌کردند و با نظر بی‌اعتنایی به آن نگاه می‌کردند. این بدبخت تمام این دوره‌ها را گذرانده است و تمام این مراحل را گذرانده است، حالا تبدیل به یک گُل شده و دارد جلوه‌نمایی می‌کند.

شما یک نگاه به پیغمبر می‌کنید، می‌گویید: به! نمی‌دانید که چه بر سر این پیغمبر آمده است! شما نگاه به یک ولیّ خدا می‌کنید خیال می‌کنید ملائکه بادش می‌زنند، نه بابا پدرش درآمده است. الآن فرض کنید ما می‌گوییم که به به به به! این چقدر خوب است، چقدر آدم بزرگی است و ...! نه آقا این‌طوری نیست که فرض کنید یک مالی به ارث رسیده باشد و این‌طوری شده باشد! خدا می‌داند مانند آن نخود و لویایی که شما در

دیگ جوشان بریزید، آن چنان این به پایین و بالا رفته و آمده که لویا و نخود باهم عجین شدند! این بلا به سرش آمده است! حالا شما می گوید که به تاج ولایت بر سرش گذاشته اند، به به خوشا به حالشان، خوشا به حالشان، اینها دیگر مقرب هستند! اینها دیگر چنین و چنان هستند. نه آقا قضیه این طور است. خب حالا هر کسی می خواهد **بسم الله**، بفرماید. هست ولی این طور هست؛ باید گل بود تا بعد به گل تبدیل شد. آن گل که جلوه گری می کند و این جمال را به دست آورده است از اینجا به دست آورده است.

معنای آیه ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا...﴾

یک آیه شریفه دارد بسیار عالی: ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ﴿۱﴾ هم زمان با عسر یسر هست. نمی گوید که بعد از عسر یسر است. یسر معیت با عسر دارد؛ یعنی در همان زمانی که عسری متوجه است انسان باید بداند در آن زمان در یسر هست.

یسر همراه با عسر یعنی شکوفایی و فعلیت استعدادها

یسر یعنی چه؟ شکوفایی، یعنی فعلیت این استعدادها. این معنا معنای یسر است؛ هر لحظه که بر انسان بگذرد، در آن لحظه انسان این احساس را می کند که در چه مرتبه ای قرار گرفته است. ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ دوباره ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ تأکید مجدد می کند که با هر عسری یک یسر و یک گشایشی هست؛ یعنی توأم هستند، اینها باهم عجین هستند، باهم ترکیب شدند. پس هرچه علم انسان بالا می رود باید حملش هم به همان مقدار بالا برود و تواضعش به همان مقدار باید پایین بیاید. چرا؟ چون بیشتر می فهمد و کسی که بیشتر می فهمد، مسئولیتش هم بیشتر است. کسی که نمی داند راحت است. تو که می دانی این توفیق و این علم از جای دیگر آمد، چرا به خودت می بندی؟! باید از ناحیه دیگر بدانی!

این قضیه می شود: قضیه غیر بتّیه، پس اشکال مرحوم سبزواری و مقررین نسبت به این قضیه اشکال واردی است. مگر اینکه ما کلام مرحوم آخوند را این طور توجیه کنیم: اینکه ایشان می فرمایند در قضایای غیر بتّیه موضوع مَقْدَرُ الوجود است، نه به معنای وجود خارجی بلکه به معنای وجود فرضی است. شما همین که می گوید که اجتماع نقیضین محال است، معلوم می شود وجودی برای اجتماع نقیضین فرض کردید، نه اینکه وجود در خارج محقق شد. اگر فرض نمی کردید که حکم به امتناع نمی کردید. اینکه حکم به امتناع می کنید

^۱ . سوره انشراح (۹۴) آیه ۵ و ۶.

«پس به درستی که همراه با عسر و سختی، یسر و آسانی است * به درستی که همراه با سختی، آسانی است» (محقق)

معلوم می‌شود که برای اجتماع نقیضین وجود فرض کردید ولو وجود تخیلی و یک وجود فرضی. ذهن این را انجام می‌دهد و کار ذهن همین است. ذهن کارهایی می‌کند که در خارج، خدا هم نمی‌تواند انجام دهد! خدا هم نمی‌تواند اجتماع نقیضین [کند] ولی ما می‌توانیم! عجب! خدا هم نمی‌تواند شریک‌الباری برای خودش درست کند ولی ما می‌توانیم، هزارتا جلوی می‌گذاریم و ردیف می‌کنیم اعم از عمله و آکره، بابا و ننه، زن و بچه، رفیق و شریک، ریاست و تمام شریک‌الباری‌ها را جلوی می‌گذاریم و می‌گوییم که تو یکی، ما هزارتا؛ ما هزارتا داریم تو یکی هستی! ذهن می‌آید درست می‌کند. به چه نحو درست می‌کند؟ تخیل می‌کند. وقتی که می‌گوید: شریک‌الباری ممتنع است، نه شریک‌الباری معدوم، چون بر شریک‌الباری معدوم اصلاً حکمی نمی‌شود کرد. یعنی اگر برای خدا شریکی فرض بشود، عقل حکم به امتناع او می‌کند. پس این وجودش وجود فرضی است. اینجاست که قضیه می‌شود: قضیه غیر بّتیّه. لذا اشکال مرحوم سبزواری و امثاله نسبت به مرحوم آخوند وارد نمی‌شود. یعنی می‌شود این مسئله را برای ایشان توجیه کرد.

و الجوابُ أَنَّ القضاياَ الَّتِي حُكِمَ فِيهَا عَلَى الْأَشْيَاءِ الْمَمْتَنَعَةِ الوجودِ حَمَلِيَّاتٌ غَيْرُ بَتِّيَّةٍ^۱

قضایایی که در آن حکم می‌شود بر اشیائی که وجودشان ممتنع است، اینها داخل در حملیات غیر بّتیّه هستند؛ قضایای حملیه غیر بّتیّه یعنی غیر منجزه! قضایای بّتیّه منجزه آن قضایایی هستند که حکم روی موضوع رفته و وجود خارجی آن موضوع هم مفروض است. مثل الشَّمْسُ موجودُ الْإِنْسَانُ موجودٌ.

غیر بّتیّه این است که روی مفروض الوجود رفته است یعنی اگر وجود فرض بشود، این خصوصیت را دارد؛ مثل اینکه بگویید: الْإِنْسَانُ كَاتِبٌ یا الْكَاتِبُ مُحَرِّكٌ؛ این معنایش این است که اگر انسانی کاتب فرض شود طبعاً باید دستش را حرکت بدهد. این غیر بّتیّه می‌شود.

و هِيَ الَّتِي حُكِمَ فِيهَا بِالْإِتِّحَادِ بَيْنَ طَرَفَيْهَا بِالْفِعْلِ عَلَى تَقْدِيرِ انْطِبَاقِ طَبِيعَةِ الْعِنَانِ عَلَى فَرْدٍ.

قضایای غیر بّتیّه آن قضایایی است که در آن حکم می‌شود به اینکه بین طرفین موضوع و محمول اتحاد فعلی است، بر تقدیر اینکه طبیعت عنوان منطبق بر فرد بشود. طبیعت آن عنوانی که در آنجا مطرح باشد منطبق بر فرد باشد؛ یعنی اگر آن فرد بخواهد در خارج باشد، این عنوان ما منطبق بر اوست. اگر شریک‌الباری بخواهد در خارج باشد، امتناع، منطبق بر اوست. اگر اجتماع نقیضین بخواهد در خارج باشد، حکم به امتناع بر او منطبق است.

فَإِنَّ لِلْعَقْلِ أَنْ يَتَصَوَّرَ مَفْهُومَ النِّقِیْضِیْنِ وَ شَرِیْكَ الْبَارِیِّ وَ الْجَوْهَرَ الْفَرْدَ وَ أَنْ یَتَصَوَّرَ جَمِیعَ الْمَفْهُومَاتِ حَتَّى عَدَمَ نَفْسِهِ وَ عَدَمَ عَلْتِهِ وَ عَدَمَ الْعَدَمِ وَ مَفْهُومَ الْمَمْتَنَعِ لَا عَلَى أَنْ مَا یَتَصَوَّرُهُ هُوَ حَقِیْقَةُ الْمُمْتَنَعِ.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۲.

قابل تصور نبودن حقیقتِ ممتنع

عقل ما می‌تواند مفهوم نقیضین را تصور کند، شریک باری و جوهر فرد - غیر مرکب - و جمیع مفهومات را تصور کند حتی عدم خودش را تصور کند و حتی عدم علت خودش و حتی عدم را تصور کند همین‌طور مفهوم ممتنع را تصور کند، نه اینکه آنچه را که تصور می‌کند، حقیقتِ ممتنع است. چون حقیقتِ ممتنع قابل تصور نیست و نمی‌شود تصور کرد.

إِذْ كُلُّ مَا يُتَصَوَّرُ وَ يُوَجَّدُ فِي الذَّهْنِ يُحْمَلُ عَلَيْهِ أَنَّهُ مُمْكِنٌ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ بَلْ ذَلِكَ الْمُتَصَوَّرُ هُوَ عُنْوَانٌ لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ الْبَاطِلَةِ.

هر چیزی را که تصور بشود و در ذهن پیدا بشود این بر آن حمل می‌شود که آن ممکن از ممکنات است. همین‌که شما شریک‌الباری را در ذهن آوردید پس معلوم است وجودش در ذهن ممکن بود و اگر ممکن نبود شما نمی‌توانستید تصور کنید. پس معلوم می‌شود این به حمل اولی ممتنع نیست بلکه ممکن است. بَلْ ذَلِكَ الْمُتَصَوَّرُ هُوَ عُنْوَانٌ ... بلکه اینکه تصور شده است عنوانی برای این حقیقت باطله است. یعنی بر این مفهوم شریک‌الباری حکم به امتناع می‌شود و این شریک‌الباری عنوان است و حکایت از یک معنای باطل می‌کند که آن معنای باطل در خارج نمی‌شود تحقق پیدا کند ولی در ذهن تحقق پیدا کرده است. در واقع عنوانی است برای یک معنایی که اگر در خارج بخواهد بیاید نمی‌تواند. معنایش این است.

تَلْمِيزُ: در ذهن تحقق پیدا کرد، یعنی وجود پیدا کرد؟!!

استاد: بله، وجود ذهنی پیدا کرد.

تَلْمِيزُ: وجود ذهنی ساخت؟

استاد: ساخت! آمد ساخت!

و مَنَاطُ صَحَّةِ كَوْنِ مَفْهُومٍ عُنْوَانًا لِمَاهِيَةٍ مِنَ الْمَاهِيَاتِ أَنْ يُحْمَلَ عَلَيْهِ الْمَفْهُومُ مِنْهَا حَمَلًا أَوَّلِيًّا وَ إِنْ لَمْ يُحْمَلَ عَلَيْهِ حَمَلًا شَائِعًا صِنَاعِيًّا.^۱

ملاک صحت مفهوم، اینکه یک مفهوم عنوان برای ماهیتی از ماهیات باشد، این ملاک و منات صحت چیست؟ چطور می‌شود یک مفهومی عنوان باشد و حکایت از یک ماهیتی از ماهیات بکند؟ این چگونه ممکن است؟ أَنْ يُحْمَلَ عَلَيْهِ الْمَفْهُومُ ... به اینکه بر آن عنوان، مفهوم این ماهیات به حمل اولی حمل شود؛ یعنی به حمل اولی، مفهوم این ماهیات حمل بر این بشود. یعنی وقتی می‌گوییم: شریک‌الباری، الآن بتوانیم امتناع را بر این شریک‌الباری به حمل اولی حمل کنیم. اما به حمل ثانوی که آن حمل شایع صناعی است که عبارت از وجود است، همین شریک‌الباری ممتنع، این یک مسئله‌ای است که در ذهن اتفاق افتاده است دیگر. همین الآن می‌گوییم: شریک‌الباری ممتنع خب این حرف را بالأخره زدم و این هم که این حرف را می‌زنم اول فکر

^۱. همان، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

می‌کنم إن شاء الله که فکر می‌کنیم! بعضی‌ها هستند که اول حرف می‌زنند بعد فکر می‌کنند! نه، ما این حرف را که می‌زنیم اول فکر می‌کنیم بعد می‌گوییم!

خب این الآن در ذهن آمد. اینکه الآن در ذهن آمد **شيءٌ مِنَ الأشياءِ**؛ یک چیزی مثل سایر اشیاء است و این ممکن‌الوجود است. پس خود این وجودش که در ذهن من آمده حکم به امکان بر آن می‌شود، نه حکم به امتناع! این قضیه‌ای که الآن در ذهن من آمد ممکن‌الوجود است. خود این قضیه به عنوان تصدیق به اینکه **شریک‌الباری ممتنع‌الوجود**، ممکن‌الوجود است به خاطر اینکه در ذهن من آمد ولی این امتناعی که برای شریک‌الباری هست، در خود قضیه آمده است نه اینکه در ذهن من آمده است. اگر به خود این مفهوم بخواهید تمرکز بدهید و به عبارت دیگر روی خود این قضیه زوم^۱ کنید، می‌بینید که این یک قضیه حملیه است به حمل اولی. خب حمل اولی این است که **شریک‌الباری ممتنع** یعنی حکم به امتناع روی این شریک‌الباری آمده است. اگر به خود قضیه بخواهید نگاه کنید این طور است اما اگر به این که در ذهن آمده نگاه کنید حکم به امکان می‌شود.

فالعقل يقدر أن يتصور مفهوماً ويجعله عنواناً بحسب الفرض لطبيعة باطلة الذات مجهولة التصور
و يحكم عليه بامتناع الحكم عليه و العلم به.^۲

عقل می‌تواند مفهومی را تصور کند و این را می‌تواند به حسب فرض خودش برای یک طبیعت باطلة الذات [مجهولة التصور] قرار بدهد. طبیعتی که اصلاً ذاتش باطل است. اصلاً در اصل باطل است؛ یعنی مفهوم امتناع را تصور بکند و این را عنوان قرار بدهد برای یک هم‌چنین طبیعتی که شریک‌الباری اصلاً ذاتش باطل است. یا خود آن شریک‌الباری را عنوان قرار بدهد برای یک حقیقتی که اصلاً بطلان دارد؛ بطلان ذاتی دارد! تصورش اصلاً مجهول است و درعین حال حکم بکند بر این عنوان به اینکه نمی‌شود حکم کرد. **العدم لا يُخْبِرُ عنه و العلم به ممتنع** به امتناع حکم بر او، حکم بر او نمی‌شود. نمی‌شود برایش وصفی آورد، نمی‌شود برایش محمولی آورد، نمی‌شود انسان به او علم پیدا بکند. چطور ممکن است انسان به عدم علم پیدا بکند؟! چطور ممکن است انسان به شریک‌الباری علم پیدا کند؟! اینها همه از مواردی است که خب طبعاً علم به او ممتنع است.

و باعتبار وجود هذا المفهوم في الذهن و كونه عنواناً لماهية باطلة بصير منشأ لصحة الحكم عليه
بامتناع الحكم عليه و جواز الإخبار عنه بامتناع الإخبار عنه فصحة الحكم يتوجه عليه من حيث
كونه فرداً لمفهوم ممكن و موجود و امتناعه يتوجه إليه من حيث كونه ممّا يحمل عليه الممتنع و
المعدوم حملاً أولياً.

و باعتبار وجود ... اما از نقطه نظر اینکه این مفهوم بالأخره در ذهن آمده و این مفهوم عنوانی است که حکایت از یک ماهیت باطله می‌کند همین آمدن در ذهنش منشأ می‌شود که شما بتوانید بر آن حکم کنید، حکم

۱. Zoom: بزرگ‌نمایی کردن. (محقق)

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۳.

شما چیست؟! حکم به این امتناع را حمل و بار بر این جناب کنید. فرض کنید که عدم. و جایز است از او خبر بدهید به امتناع اخبار از او؛ من باب مثال بگویید: **العدم المطلق لا يُخبر عنه**؛ از عدم مطلق نمی شود خبر داد.

یعنی همین آمدن تجویز می کند که شما از آن خبر بدهید منتها خبر شما چیست؟ خبر شما برعکس است. خبر شما از آن طرفی است که **لا يُخبر عنه** است. این **لا يُخبر عنه** را خبر قرار می دهید برای این عنوان از عدم و اشکال ندارد، بالأخره در ذهن آمد. **فَصِحَّةُ الْحُكْمِ يَتَوَجَّهُ عَلَيْهِ ...** صحت حکم متوجه بر اوست از حیث اینکه این وجود ذهنی دارد و فردی از یک مفهوم ممکن و موجود است. مفهوم ممکن چیست؟! آن چیزی است که امکان داشته باشد. موجود آن چیزی است که در خارج باشد و خب این هم هست. از این لحاظ شما می توانید محمول برایش بیاورید. چون بالأخره وقتی مبتدا موجود شد می شود خبر برایش آورد.

و امتناعه يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ مِنْ حَيْثُ ... و امتناعش از چه جهت است؟ از حیث اینکه از آن مواردی است که بر آن مورد ممتنع و معدوم به حمل اولی حمل می شود. پس به دو لحاظ می توانید حکم کنید و محمول بیاورید؛ از حیث اینکه این یک وجود ذهنی دارد می توانید از او خبر بگیرید و از حیث اینکه این حکایت از یک امر باطل می کند، خبر شما **لا يُخبر عنه** است و امتناع است. از این نقطه نظر یعنی به نفس مفهوم نگاه کنید این **لا يُخبر عنه** را خبر قرار می دهید. به خودش نگاه کنید به اینکه وجودش در ذهن هست برای این خبر آوردید. این خبر شما همین است که **لا يُخبر عنه**.

و باعتبار كونه عنواناً لطبيعةٍ مستحيلةٍ من هذه الجهة و من هذا القبيل الأحكام الجارية على مفهوم الواجب الوجود بالذات.

و به اعتبار اینکه این عنوان است برای یک طبیعتی که مستحیل است از این جهت، از جهت اینکه این معدوم است و در خارج وجود ندارد. و از این قبیل است احکامی که جاری می شود بر مفهوم واجب الوجود بالذات.

كقولنا واجب الوجود و تشخصه عين ذاته و وحدته مغايرة لما يفهم من الوحدة فإن الحكم بعينية الشخص من حيث كونه حكماً من الأحكام يتوجه إلى مفهوم واجب الوجود لكن عينية الشخص غير متوجه إليه بل إلى ما يؤدي إليه البرهان أنه بإزائه و هو الحى القيوم جل ذكره و إن تقدس عن أن يتمثل في ذهن من الأذهان.

واجب الوجود و تشخصش عين ذات او است. البته در اینجا یک مطلبی هست که حالا إن شاء الله این را به نحو اجمال می گوئیم که مرحوم حاجی هم به این اشکال کرده است. اینکه واجب الوجود را ایشان جزو قضایای غیر بتیه گرفته است ایشان اشکال می کند و می گوید: مگر شما در قضایای بتیه نمی گوئید که وجود موضوع باید مفروض در خارج باشد. کدام وجودی بالاتر از واجب الوجود که در خارج تشخص دارد. اما ما باز یک نحوه می توانیم تأویل کنیم یعنی ایشان می گویند: شما نمی توانید این قضیه واجب الوجود را جزو قضایای غیر بتیه بیاورید.

در قضایای غیر بتیه گفتیم که موضوع را مفروض الوجود تصور می کنیم و مقدّر الوجود نه اینکه مفروغ

عنه تصور بکنیم. اما در اینجا ایشان این را جزو قضایای غیر بّتیّه آوردند. ما می‌توانیم تصور بکنیم بر اینکه منظور مرحوم آخوند که می‌فرماید: **واجب الوجود تشخصه عین ذاتیه** یعنی اگر مانند سایر این مقیدات وجود محدود و ماهیت محدود پیدا بکند. این طور به نظر می‌رسد که نسبت به این مسئله مرحوم حاجی و همین طور بعضی از افراد که نسبت به این قضیه به مرحوم آخوند اشکال کردند متوجه نشدند.

حقیقت واجب الوجود، وجودش وجود بالصرّافه است وجود بالصرّافه ماهیت ندارد و وجود بالصرّافه وجود بسیط است. و وجود بسیط لازمه ذاتی اوست که حدّ نداشته باشد. بنابراین هرگونه حدّی که موجب ایجاد وجود ماهیت است، از واجب الوجود منطقی است. بلکه از آن واجب الوجود یک وجود صرف و بدون حد و اطلاقی و بی‌انتهای بدون قید می‌ماند. این می‌شود همان **وجود بسیط الحقیقه کلّ الأشياء** که ناظر به این مسئله است.

وجود وجود بالبساطه است، وجود وجود بالصرّافه است. این واجب الوجود می‌شود. آن وقت در اینجا می‌گویند که ما می‌بینیم این وجود در همه اشیا ساری و جاری است؛ در فلک، جواهر، مجردات، اعراض، ماده، غیر ماده، در همه عوالم، آسمان، زمین، در همه اینها این وجود ساری و جاری است. پس فرق بین این وجود و آن وجود چیست و چطور شد؟! این وجودها دارای ماهیت هستند و ماهیت مقید این وجود است و به واسطه ماهیت است که تشخص پیدا می‌کند. اگر ماهیت نباشد تشخص دیگر معنا ندارد. ماهیت می‌آید وجود را مشخص می‌کند. اما در مورد پروردگار که پروردگار ماهیت ندارد پس تشخص نباید داشته باشد در حالی که **الشیء ما لم یَتَشَخَّصْ لَمْ یُوجَدْ**؛ شیء باید تشخص پیدا کند تا اینکه وجود پیدا کند. در اینجا می‌آیند یک ماهیت قلابی را به خدا و به این وجود می‌بندند. البته حالا اگر قلابی می‌گوییم یعنی یک اسمی از یک ماهیت، می‌گویند: **الحقّ ماهیته إنّیه**. دوئیت بین ماهیت و بین ممکن است.

چگونگی ادراک علت توسط معلول

حق همان طوری که مرحوم حاجی می‌فرماید ماهیتش عبارت از اینتش است. یعنی ما غیر از خود وجود برای خدا دیگر سراغ چیزی نمی‌رویم. همین که می‌گوییم: خدا وجود بالصرّافه است یعنی همین تشخص. همین تشخص و تعین متنها ما نمی‌توانیم این تشخص را ادراک کنیم. چرا نمی‌توانیم ادراک کنیم؟ چون خود ما جزئی از این تشخص هستیم و معلول نمی‌تواند علت خود را ادراک کند. مگر وقتی که جنبه امحا و فناء در علت پیدا بکند. ما نمی‌توانیم این را ادراک کنیم اما خدا ماهیت ندارد.

بنابراین مرحوم حاجی در اینجا نسبت به واجب الوجود این را می‌خواهند بگویند که اگر بخواهیم برای واجب الوجود یک ماهیت موجوده‌ای درست کنیم، باید بگوییم که ماهیت او عین اینت او است. ما در آنجا غیر

از اینیت که همان هویت است، نمی‌توانیم شیء دیگری را به نام ماهیت که حدود است قرار بدهیم. بنابراین به این لحاظ این قضیه واجب‌الوجود هم جزو قضایای غیر بتیّه قرار می‌گیرد.

تفاوت معنای وحدت در واجب‌الوجود و وحدت مدرکۀ انسان

گفولنا واجب‌الوجود ... و تشخیص عین ذاتش است و جدای از ذات نیست. یعنی جدای از آن ذات نیست که ذات یک خصوصیت داشته باشد و ماهیتی باشد، وجود و تشخیص هم چیز دیگری بشود و یائینکه این‌طور بگوییم که وحدت او با آن سایر وحدت‌هایی که می‌فهمیم فرق می‌کند. وحدتی را که ما در مورد اشیا می‌فهمیم، وحدتی است که در مقابل اثنین و ثلاثه است ولی وحدت در واجب‌الوجود وحدتی است که اصلاً دو برنمی‌دارد و نمی‌شود دو بردارد. یکتاست و تصویری که شما از واجب‌الوجود دارید و وحدت واجب‌الوجود و تصویری که از وحدت زید و عمرو و بکر دارید فرق می‌کند. یا تصویری که از وحدت این کتاب دارید؛ این کتاب چندتاست؟ یکی است. یعنی دوتا و سه‌تا و چهارتا هم می‌شود برایش فرض بشود، دارید می‌بینید. این‌همه کتاب الآن در اینجا هست. ولی یک وقتی می‌گویید: آسمان. آسمان واحد است و منظور شما از این آسمان نه همین آسمانی است که الآن یک‌قدری به ما اشراف دارد. آسمان را به‌نحو مجموع می‌گویند. برای تقریب به این آسمان داریم مثال می‌زنیم اما خود این مثال یک‌قدری مبعد هم هست. آیا ممکن است شما برای این آسمان دو هم فرض کنید؟! نه، چرا؟ چون هر جا بروید همین است هر جا بروید! تا هر جا این ماده برود، آنجا آسمان است. شما از این کهکشان هم بگذرید باز آسمان هست. به کهکشان بعدی هم برسید باز آسمان هست. ده‌تا آسمان که نداریم. هر جا بروید آسمان هست.

معنای آیه ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ﴾

لذا در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ﴾؛^۱ ما هفت آسمان را خلق کردیم منتها این هفت آسمان، آسمان ماده نیست. پس تا جایی که مصباح و نجوم هست آنجا آسمان است. آن شش تا آسمان دیگر چه می‌شود؟ آسمان عالم معنا می‌شود؛ عالم برزخ، مثال، ملکوت، جبروت، لاهوت و امثال ذلک. آنها می‌شوند: آسمان عوالم مجرّده. آسمان دنیا را به مصابیح زینت دادیم. پس هر جا برویم آسمان هست. پس آسمان واحدی است که دو ندارد. حالا راجع به پروردگار هم وقتی می‌گوییم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ

^۱ . سوره ملک (۶۷) آیه ۵.

ترجمه: «همانا ما آسمان دنیا را با چراغ‌هایی آراستیم.» (محقق)

تفاوت احدیت و واحدیت

این احدیت که به الله نسبت داده می‌شود چه احدیتی است؟! این احدیتی است که واحد نیست. واحد هم که برای احد بیاید این معنا را دارد. منتها احدیت در مقام ذات است و واحدیت در مقام جمع است. ﴿هُوَ اللَّهُ أَلْوَاحِدُ أَلْقَهَّارُ﴾^۲ آن واحدیت احدیت در مقام جمع است. یعنی در مقام اجتماع با کثرات است. یعنی خدا می‌خواهد این طور بفرماید: چه خدا را احد تصور کنید، چه خدا را واحد تصور کنید، یک واحد بیشتر نیست؛ در عالم وجود فقط یک است. چون هرچه را که ثانی برای وجود فرض بشود داخل در وجود است و وجود ثانی بر نمی‌دارد. شما دست به هر جا بگذارید وجود در آنجا سریان و جریان پیدا کرده است و هرچه را تصور کنید که موجود هست در آنجا می‌بینید پنجه قدرت خدا نفوذ دارد. پس جایی را سراغ ندارید و خلائی را نمی‌یابید و روزنه‌ای را پیدا نمی‌کنید که بتوانید مانند این وجود در آنجا قرار بدهید و جایگزین کنید. این قسم اگر باشد پس وجود، وجود واحد است و دیگر ثانی بر نمی‌دارد. این می‌شود معنای وحدتی که با سایر وحدات فرق می‌کند.

فَإِنَّ الْحَكْمَ بِعَيْنِيَّةِ التَّشْخُّصِ مِنْ حَيْثُ كَوْنُهُ حَكْمًا مِنَ الْأَحْكَامِ يَتَوَجَّهُ إِلَى مَفْهُومٍ وَاجِبِ الوجود لَكِنْ عَيْنِيَّةِ التَّشْخُّصِ غَيْرُ مِتَوَجَّهِ إِلَيْهِ بَلْ إِلَى مَا يُوْدِي إِلَيْهِ الْبَرهَانُ أَنَّهُ بِإِزَائِهِ وَهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ إِنْ تَقَدَّسَ عَنْ أَنْ يَتِمَثَّلَ فِي ذَهْنٍ مِنَ الْأَذْهَانِ.

حکم به اینکه تشخیص عین ذات اوست از حیث اینکه حکمی از احکام است، متوجه به مفهوم واجب‌الوجود است اما خود عینیت تشخیص، خود آن حقیقتش، هویتش غیر متوجه به اوست و آن متوجه مفهوم نیست [بلکه متوجه آن است که برهان برایش آورده شده است] که به‌ایزای اوست، یعنی به‌ایزای آن حقیقت خارجی که آن حقیقت خارجی را واجب‌الوجود تشخیص می‌دهد.

پس حکم به عینیت تشخیص واجب برای مفهوم است. خود عینیت تشخیص، برای چیست؟ برای آن ذات است. و **هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ جَلَّ ذِكْرُهُ** ... اگرچه [خدای حی قیوم جل ذکره] مقدس‌تر است از اینکه در ذهنی از اذهان، تحقق پیدا کند. ش.

^۱ . سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱ - ۳. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است. بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیت است. خداوند صمد است. (مقصد و مقصود همه است، یا تو پُر است و تو خالی نیست.) نمی‌زاید و زاییده نشده است.»

^۲ . سوره زمر (۳۸) آیه ۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۲:

«و اوست واحدی که وحدت او قهاریت دارد (و چیزی با وحدت به جای نمی‌گذارد).»

این چند خط را هم بخوانیم چون ممکن است که دیگر [وقت نشود].

فَعَلِمَ أَنَّ هَذِهِ الْقَضَايَا وَنَظَائِرَهَا حَمَلِيَّاتٌ غَيْرُ بَيِّنَةٍ وَهِيَ وَإِنْ كَانَتْ مَسَاقِفَةً لِلشَّرْطِيَّةِ لَكِنَّهَا غَيْرُ رَاجِعَةٍ إِلَيْهَا كَمَا يَظُنُّ فَإِنَّ الْحُكْمَ فِيهَا عَلَى الْمَأْخُوذِ بِتَقْدِيرٍ مَا، بِأَنْ يَكُونَ التَّقْدِيرُ مِنْ تَتَمُّعٍ فَرْضِ الْمَوْضُوعِ حَيْثُ لَمْ يَكُنْ طَبِيعَةً مُتَحَصِّلَةً أَصْلًا أَوْ فِي الذَّهْنِ.

پس دانسته شد این قضایا و نظایرش حملیات غیر بئیّه هستند و اگرچه از یک نقطه نظر مثل شرطیه است

چون در شرطیه هم موضوع مقید به یک شرط است.

[من باب مثال] **اليوم موجودٌ إذا كانت الشمس طالعة؛** [امروز] مقید به طلوع شمس است. این هم مقید

به مفروض الوجود است ولی بین این بئیّه و شرطیه فرق است. **لَكِنَّهَا غَيْرُ رَاجِعَةٍ إِلَيْهَا ...** قضیه بئیّه به شرطیه

برنمی گردد، همان طور که بعضی ها تصور کردند. چرا؟ چون حکم در قضیه بئیّه به یک تقدیرمائی است؛ یعنی

حکم را ما روی موضوع گرفتیم و موضوع را به یک تقدیرمائی تقدیر کردیم. چطور؟ موضوع را **لو فَرْض**

تقدیر کردیم؛ یعنی موضوع به تنهایی، این موضوع برای حکم ما نیست. اگر وجود این موضوع فرض بشود،

یک تقدیری برای موضوع کردیم بعد این را موضوع برای قضیه حملیه قرار دادیم. به عبارت دیگر و به عبارت

اصولی، متمیم جعلی در اینجا هست یعنی یک تتمه فرضی برای موضوع شده است که موضوع اگر فرض بشود

... اجتماع نقیضین اگر در خارج فرض بشود، وجود عدم اگر فرض بشود **لا يُخْبِرُ عَنْهُ**، شریک الباری اگر

بخواهد در خارج باشد **لا يَكُونُ مَوْجُودَةً مُحَالًا**. [بأن يكون التقدير من تتمّة فرض الموضوع] این اگر

که روی او آمده کات موضوع را وابسته کرده و یک دنباله ای برای موضوع آورده است آن وقت این برای قضیه

حملیه ما موضوع قرار می گیرد.

حَيْثُ لَمْ يَكُنْ طَبِيعَةً مُتَحَصِّلَةً أَصْلًا أَوْ فِي الذَّهْنِ ... اصلاً یک طبیعتی وجود ندارد؛ نه طبیعتی اصلاً

متحصّل است [نه در ذهن وجود دارد]؛ هیچ کدام.

لَا بِأَنْ يَكُونَ الْمَوْضُوعُ مِمَّا قَدْ فَرَضَ وَتَمَّ فَرْضُهُ فِي نَفْسِهِ ثُمَّ خَصَّصَ الْحُكْمَ عَلَيْهِ بِالتَّقْدِيرِ الْمَذْكُورِ

حَتَّى يَكُونَ الْمَوْضُوعُ مِنْ قَبِيلِ الطَّبِيعَةِ الْمَوْقُوتَةِ أَوْ الْمَقْتَدِرَةِ لِيَلْزِمَ كَوْنُ الْقَضِيَّةِ مَشْرُوطَةً فِي الْمَعْنَى^۱.

نه اینکه موضوع [از آن مواردی است که] فرض شده [و فرضش فی نفسه تمام است سپس حکم بر آن

با آن تقدیر مذکور تخصیص زده شده]، مثل **اليوم موجودٌ إذا كانت الشمس طالعة؛** مسئله یوم تمام است. بعد

می گوئیم که این یوم در صورتی وجود دارد که **الشمس طالعة؛** خورشید باشد.

حَتَّى يَكُونَ الْمَوْضُوعُ مِنْ قَبِيلِ الطَّبِيعَةِ ... تا اینکه موضوع از قبیل طبیعت موقتّه یا مقیده باشد تا اینکه

قضیه مشروطه در معنا باشد نه قضیه غیر بئیّه. قضیه غیر بئیّه ما با مشروطه از این نقطه نظر فرق می کند.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۴.